

دانشگاه علامه طباطبائی

دانشکده‌ی ادبیات و زبان‌های خارجی

پایان‌نامه‌ی دوره‌ی کارشناسی ارشد رشته‌ی فلسفه

## نسبت فاهمه و عقل در فلسفه‌های کانت و هگل

فاطمه مهرزاد صدقیانی

استاد راهنما

جناب آقای دکتر کلباسی

استاد مشاور

جناب آقای دکتر مصلح

بهمن ۱۳۹۰

## پیش‌گفتار

اهمیت موضوع این پایان‌نامه با عنوان نسبت فاهمه و عقل در فلسفه‌های کانت و هگل، از اهمیت موضوع معرفت‌شناسی در دوره‌ی معاصر نشأت می‌گیرد. واضح است که محدودیت یا عدم محدودیت قوای انسانی در امر شناسایی موضوعی است که نمی‌توان به‌سادگی از آن چشم‌پوشی کرد. از این جهت موضوع این پایان‌نامه به بررسی این مطلب اختصاص داده شد، تا موضعی که این دو متفکر بزرگ اتخاذ نموده‌اند، بتواند روشن‌گر این مسیر باشد.

خوش‌بختانه در رابطه با این موضوع، منابع فراوان و ارزشمندی به فارسی و لاتین در دسترس بود، که با توجه به زمان و ظرفیت این پژوهش سعی بر این بود که در استفاده از این منابع اولویت هر یک از آنها بر دیگری رعایت گردد. اما با توجه به فراوانی منابع، این پایان‌نامه هم‌چنان ظرفیت بسط و گسترش را در خود دارد، که امید است در آینده فرصت این امر محقق شود.

در این جا لازم است از جناب آقای دکتر کلباسی که این‌جانب را در انتخاب چنین موضوع پراهمیتی راهنمایی نمودند، نهایت تقدیر و تشکر به عمل آید. هم‌چنین از زحمات جناب آقای دکتر کلباسی، استاد راهنمای محترم، و جناب آقای دکتر مصلح، استاد مشاور محترم، در طول تحصیل و نگارش این پایان‌نامه قدردانی گردد.

## چکیده

این پایان‌نامه با موضوع فاهمه و عقل در فلسفه‌های کانت و هگل، به بررسی دیدگاه‌های این دو فیلسوف معاصر در باب معرفت‌شناسی می‌پردازد. از جنبه‌های معرفت‌شناسانه‌ی نظام ایشان، دو قوه‌ی فاهمه و عقل از اهمیت مضاعفی برخوردار است، زیرا که دیدگاه‌های آنان را در باب حدود و ثغور شناخت دربرمی‌گیرد. از نظر کانت، فاهمه تنها قوه‌ای است که با هم‌کاری حس، قادر به فراهم آوردن شناخت معتبر و عینی است و هم‌چنین در دیدگاه او تنها شناخت نظری عینی، شناخت از پدیدارها است و نه اشیاء فی‌نفسه. نقشی که عقل در این میان بر عهده می‌گیرد، نقشی تنظیمی و محدودکننده است؛ هر چند عقل قادر است شناخت برآمده از فاهمه را به بالاترین حد از وحدت ارتقا دهد، اما گستره‌ی دانش را نه تنها وسعت نمی‌بخشد، بلکه همواره آن را به دانش پدیداری محدود می‌سازد. از این لحاظ فاهمه و عقل در نظام معرفت‌شناسی کانت، دو قوه‌ی متعارض‌اند.

اما هگل که نگاه وحدت‌بین وی این تعارضات را برنمی‌تابد و محدود بودن دانش را نمی‌پذیرد، در پی آن برمی‌آید تا با نقد مبانی معرفت‌شناسی کانت، این تعارضات را به وحدت مبدل سازد. نتیجه چنین است که او با بهره بردن از دیالکتیک به صورت خلاقانه و فراگیر، تمام قوای شناختی در انسان را در طول یک‌دیگر، از پایین‌ترین تا بالاترین مرتبه، انتظام می‌بخشد و در این میان تعارضانی چون تعارض میان پدیدار و شیء فی‌نفسه که برخاسته از فلسفه‌ی کانت بود، در مرتبه‌ای بالاتر ارتقا می‌یابند. بالاترین مرتبه‌ی ارتفاع تعارضات در نظام هگل، مربوط به عقل است که برخلاف عقل در فلسفه‌ی نظری کانت، از قدرتی نامحدود برای شناخت برخوردار است.

تعدادی از سؤالات اصلی در این پایان‌نامه به این شرح‌اند:

چرا در نظام معرفت‌شناسی کانت فاهمه و عقل به عنوان دو قوه‌ی مجزا و متعارض مطرح می‌گردند؟

هگل چگونه از محدودیت شناخت در فلسفه‌ی کانت برمی‌گذرد؟

نقد هگل بر کانت کدام‌یک از مبانی معرفت‌شناسی وی را شامل می‌گردد؟

به نظر هگل نتیجه و پی‌آمد تعارضات برآمده از فلسفه‌ی کانت چیست؟

واژگان کلیدی: فاهمه، عقل، پدیدار، شیء فی‌نفسه، صورت معقول.

## فهرست مندرجات

۲	پیش‌گفتار.....
۳	چکیده.....
۶	مقدمه.....
۹	فصل اول: قرن هجدهم و جریان روشنگری.....
۱۰	۱-۱ تحولات عصر روشنگری.....
۱۴	۱-۲ زمینه‌های اندیشه‌ی کانت و هگل.....
۲۴	فصل دوم: معرفت‌شناسی کانت.....
۳۷	۲-۱ منطق استعلایی.....
۴۲	۲-۱-۱ تحلیل استعلایی.....
۵۰	۲-۱-۲ جدل استعلایی.....
۵۵	۲-۲ تقابل میان دو بخش منطق استعلایی.....
۶۲	فصل سوم: ایده‌آل‌سیم پس از کانت.....
۷۲	۳-۱ فیثته.....
۸۱	۳-۲ شلینگ.....
۸۸	فصل چهارم: معرفت‌شناسی هگل.....
۱۰۵	۴-۱ فاهمه.....
۱۱۶	۴-۲ عقل.....
۱۲۰	فصل پنجم: مقایسه‌ی دیدگاه‌های کانت و هگل در باب معرفت‌شناسی و فاهمه و عقل.....
۱۴۱	۵-۱ فاهمه.....
۱۴۶	۵-۲ عقل.....
۱۵۳	کتاب‌نامه.....

۱۵۳.....کتاب‌ها

۱۵۴.....مقالات

۱۵۴.....منابع لاتین

۱۵۶.....کتاب‌شناسی

۱۵۶.....کتاب‌ها

۱۵۶.....منابع لاتین

## مقدمه

اهمیت موضوع این رساله، ذیل اهمیت موضوع معرفت‌شناسی در تاریخ جدید و معاصر غرب است. معرفت‌شناسی جدید بر شناخت معرفت انسانی و حدود آن تمرکز دارد و، همواره از موضوعاتی بوده که ذهن متفکران دو قرن اخیر را به خود مشغول داشته است. این مسئله که توانایی شناسایی و معرفت در انسان تا چه حدودی قابل اعتماد و اتکا است، موضوعی نیست که بتوان از آن چشم‌پوشی کرد و هر متفکر اصیلی خود را موظف می‌بیند که موضع خویش را در این زمینه روشن سازد. کانت و هگل دو فیلسوف بزرگ دوره‌ی معاصر، از جمله‌ی کسانی‌اند که طرح‌های مهم و تاثیرگذاری را در این زمینه عرضه کردند و سبب شدند در طول دو قرن اخیر عملاً بر فضای مباحث فلسفی تفوق بی‌چون و چرا داشته باشند. کانت نماینده‌ی دیدگاهی است که بر تحدید قوای عقل تکیه دارد و هگل ضمن تاثیرپذیری از وی عملاً در مقابل کانت قرار می‌گیرد. آگاه شدن از علت اتخاذ این مواضع متقابل توسط این دو فیلسوف، ادله‌ی آنان در اثبات مدعایشان و نیز تحلیل و نقد دیدگاه هر کدام از آنها، مطلبی است که در این رساله مورد تامل قرار گرفته است.

در این پایان‌نامه مقصود آن است تا علت تقابل دیدگاه کانت و هگل را در مسئله‌ی معرفت‌شناسی با توجه به زمینه‌های فکری آنان تا حدودی روشن گردد، استدلال‌های مربوط به دیدگاه‌شان را موردنظر قرار گیرد و روشی را که در پیش‌برد معرفت‌شناسی‌شان به کار می‌گیرند، تحلیل شود، تا از این طریق روشن شود که ایده‌آلیسم انتقادی کانت از نظر ایده‌آلیست‌های پس از وی، به‌ویژه هگل، در حد عقل نظری عملاً به تناقض و بن‌بست می‌انجامد و برای رهایی از آن هگل می‌کوشد معرفت‌شناسی خویش را با تمسک به روش دیالکتیک، از این بن‌بست خارج کند.

مفاهیم کلیدی که در این پایان‌نامه از آنها بهره گرفته شده است، شامل برخی مفاهیم تخصصی در

فلسفه‌ی کانت و فلسفه‌ی هگل است. این مفاهیم در فلسفه‌ی کانت چنین‌اند:

● پدیدار: از طریق اطلاق مقولات فاهمه و شهودات حسیِ زمانی و مکانی بر فاعل شناسا آشکار می‌شود.

● شیء فی نفسه: یا به کلام کانت ذات ناشناختنی که در ورای امور پدیداری است.

● قوه‌ی فاهمه: قوه‌ای است برای صدور حکم از طریق اطلاق مقولات فاهمه .

● قوه‌ی عقل: قوه‌ای است که تمایل به فرارفتن از حدود پدیدار را دارد، اما در این مسیر ناکام

می‌ماند و گرفتار جدل می‌شود.

و مفاهیم مورد نظر در معرفت‌شناسی هگل عبارت‌اند از:

● صورت معقول: صورتی که نمایان‌گر ذات و کل هر چیز و بی‌نیاز از حواس است.

● قوه‌ی فاهمه: قوه‌ای است که امور را به صورت ایستا، انتزاعی و جدا از هم درمی‌یابد.

● قوه‌ی عقل: قوه‌ی است برای دریافت نامتناهی، سیوررت و پویایی در عالم که امور را به

صورت انضمامی در می‌یابد.

طرح کلی این پایان‌نامه شامل پنج فصل اصلی است: فصل اول به بیان اجمالی شرایط اجتماعی و فرهنگی دوران روشنگری می‌پردازد که کانت و هگل افکار خود را با الهام از آرمان‌های این دوره شکل و صورت بخشیدند. هدف این فصل آن است که نشان دهد کانت و هگل از آرمان‌های واحدی در صورت‌بخشی به افکار خود تاثیر پذیرفتند، اما تجلی این تاثیرپذیری در افکار آنان به صور متفاوتی نمود پیدا کرد.

فصل دوم به معرفت‌شناسی انتقادی کانت و زمینه‌های شکل‌گیری آن مربوط می‌شود. آنچه کانت را به سوی معرفت‌شناسی سوق داد از اهمیت زیادی برخوردار است، زیرا که تاثیر آن بر نتایج حاصل از معرفت‌شناسی انتقادی کانت کاملاً مشهود و واضح است، به‌ویژه بر آنچه کارکرد فاهمه و عقل را در نظام وی تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهد.

فصل سوم به جریان ایده‌آلیسم پس از کانت اختصاص دارد؛ این که چرا ایده‌آلیسم پس از کانت کدام وجه از تفکر کانت را مورد توجه قرار داد و به کدام مسیر منتهی گردید.

فصل چهارم به وجه تحول آگاهی در معرفت‌شناسی هگل اختصاص می‌یابد. در این فصل به قدر گنجایش به مباحث کتاب «پدیدارشناسی روح» از پیش‌گفتار آن تا بخش عقل آن پرداخته می‌شود.

و در آخر فصل پنجم به عنوان جمع‌بندی مطالب و نتیجه‌گیری، به مقایسه‌ی دیدگاه‌های کانت و هگل در باب معرفت‌شناسی به طور کل و به فاهمه و عقل به طور خاص اختصاص می‌یابد.



## فصل اول: قرن هجدهم و جریان روشنگری

این فصل، یعنی مباحث مربوط به عصر روشنگری به منزله‌ی مقدمه‌ای برای ورود به بحث اصلی است. ضرورت این مقدمه از آن رو است که آمادگی لازم را برای فهم مباحث اصلی دو فیلسوف، کانت<sup>۱</sup> و هگل<sup>۲</sup>، مهیا می‌دارد، زیرا که شکل‌گیری اندیشه‌ی فیلسوفان را نباید جدا از محیط فرهنگی و اجتماعی آنان مورد مطالعه قرار داد. این کار ممکن است ما را از درک ظرافت‌هایی که در اندیشه‌ی آن‌هاست محروم سازد و نیز موجب بدفهمی و سوءداوری در مورد آراء آنان گردد. به همین سبب، لازم است تا آغازین فصل از این رساله را به بررسی کلی و مختصری در باب اوضاع و احوال قرن هجدهم در اروپا (عصر روشنگری) و مختصات برجسته‌ی آن و همچنین به‌طور خاص‌تر و جزئی‌تر به اوضاع و احوال آلمان قرن هجدهم که تفکر این دو فیلسوف پراهمیت در آن انتظام یافته است، اختصاص دهیم.

نخست روشن گردد که روشنگری چیست و نام‌گذاری این عصر به این نام به چه علت است و نیز باید مشخص شود که افکار متفکران تحت‌تأثیر شعارهای این عصر به چه جهتی معطوف شدند. سپس شرح اوضاع آلمان در عصر رونگری خواهد آمد، و معلوم خواهد گردید که اهداف و شعارهای روشنگری در امتزاج با احوال خاص کشور آلمان به چه نحو در اندیشه‌ی اندیشمندان بزرگ آن انعکاس یافته است.

## ۱-۱ تحولات عصر روشنگری<sup>۳</sup>

قرن هجدهم در سراسر اروپا شاهد تحولات عظیمی در ابعاد مختلف زندگی بشری بود، این تحولات را که نگاه بسیار خوش‌بینانه‌ای را نسبت به انسان و آینده‌ی او نوید می‌دادند، تحولات روشنگری نامیدند و نام عصر و دوره را **عصر روشنگری** نهادند؛ هر چند که تعیین آغاز و پایان این عصر بسیار دشوار می‌نماید، زیرا که نشانه‌هایی از آن پیش‌تر از قرن هجدهم موجود بود و هم‌چنین تا پس از آن قرن‌هاست که ادامه دارد، اما خصوصیات آن در قرن هجدهم نمود بیش‌تری دارند.

---

1. Immanuel Kant (1724-1804)

2. Georg Wilhelm Friedrich Hegel (1770-1831)

3. Enlightenment (Aufklärung: به‌آلمانی)

نام عصر روشنگری با نام انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹) پیوند نزدیکی دارد و شاید بتوان گفت که انقلاب فرانسه به بارزترین صورت جلوه‌گاه افکار و شعارهای روشنگری است. از طریق انقلاب فرانسه بود که پیام روشنگری در جای جای اروپا پراکنده شد و اذهان متفکران را به خود معطوف ساخت. این انقلاب که با خود پیام خردورزی و آزادی را به ارمغان آورده بود، باور حرکت رو به پیشرفت انسان و انواع موضوعات مربوط به وی را در اذهان جا انداخت. شعارهای جنبش روشنگری با زدودن انواع خرافات، تعصبات، بندها و قیود از انسان ممزوج شده بود تا بتواند از خرد خویش به‌تنهایی در جهت پیشرفت روزافزون سود جوید. پیام آزادی و دفاع از خرد از چنان شیوعی برخوردار شد که ارکان و اصول بسیاری را دچار تغییر و تحول بنیادی ساخت. اینک به قدر گنجایش این بخش، این ارکان و اصول تحول‌یافته بسط و گسترش داده می‌شود:

نخستین رکن قابل اشاره‌ی این عصر «انسان‌مداری»<sup>۱</sup> است، بدین معنا که خود انسان و توانایی‌های او، مستقل از عناصر و عوامل فراانسانی ارزشمندند و قابلیت‌های انسانی قادرند او را به سرمنزل مقصود برسانند. انسان توانایی‌های را در خود کشف کرد که لازم دید موضوع شناسایی خودش واقع شود، به بیان دیگر این مسئله موجب گشت که انسان که تا پیش از این صرفاً به عنوان فاعل شناسایی فعالیت می‌کرد، اینک به صورت هم‌زمان موضوع شناسایی خویش نیز واقع شود. این ناشی از وقوف وی به اهمیت قوایی است که در خود یافته بود. انسان در پی آن برآمد که به جایگاهی دست یابد، شایسته‌تر از آنچه پیش‌تر از آن برخوردار بود. بدین منظور در جهت ارزیابی قوا و توانایی‌ها و جایگاه‌اش برآمد تا به امر مهمی چون پیشرفت نایل آید.

رکن دوم مبارزه با خرافات، تعصبات و حتی پیش‌داوری‌های متافیزیکی است. این عوامل موجب می‌گردند که امور فراانسانی بر انسان‌ها چیره و مانع پیش‌رفت شود. آزادی و رهایی از خرافات، تعصبات و پیش‌داوری‌ها، انسان را به سمت استفاده از توانایی‌ها و قابلیت‌های موجود در خودش سوق می‌دهد و باعث می‌گردد که عقل انسان در تمامی زمینه‌ها رشد و گسترش پیدا کند. بدین ترتیب رکن دوم روشنگری را باید در خدمت رکن اول آن دانست زیرا بنیان انسان‌مداری و اتکای انسان به خویش را مستحکم‌تر می‌سازد.

سومین و محوری‌ترین رکن «عقل» است، عقل آن‌چنان نقش پررنگی در تحولات این عصر بازی کرده است که این دوره را **عصر خرد** نیز می‌نامند. اندیشمندان فرانسوی دوره‌ی روشنگری همه معتقد بودند که: «نه نیروی اسلحه بلکه قدرت خرد است که اصول انقلاب باشکوه ما را منتشر خواهد ساخت». (به نقل از مارکوزه. ۱۳۶۷. ص ۲۳) عقل را جایگزین تمامی کمبودهای پیش از این ساختند تا با نیروی آزادی، انسان را به جایگاهی برسانند که شایسته‌ی آن است. عقل و آزادی از هم گسسته نیستند، چرا که وجود عقل بدون آزادی بیهوده است و کاری از پیش نمی‌برد.

این مهم است که معلوم شود عقل و استفاده از آن در این عصر چه معنایی دارد و عقل در پی دست‌یابی به چه اهدافی است. عقل نه دیگر واجد آن معنای افلاطونی است که توسط آن معرفت به امور نامحسوس جهان فراحسی میسر شود و نه موهبتی فطری که از جانب آفریدگار از پیش به انسان اعطا گردد. عقل در این عصر امور همین جهان را سامان می‌دهد و راه را به سوی پیشرفت و نظم در همین جهان باز می‌کند؛ عقل با طبیعت سروکار دارد، طبیعتی که اعم از واقعیات بیرون از انسان و خود انسان است، این عقل در مواجهه با طبیعت است که معنا و پرورش پیدا می‌کند.

روش سیر و حرکت عقل در مواجهه با طبیعت عکس شده است، به جای آن‌که کلیات را به امور جزئی تسری دهد، از طریق مشاهده‌ی جزییات به قوانین و قواعد کلی دست پیدا می‌کند. این همان شیوه‌ای است که نیوتن به مدد آن بسیاری از قوانین طبیعت را کشف کرده و چون بسیار موفقیت‌آمیز بود و علوم با بهره جستن از آن در راه پیشرفت افتاده بودند و به نظر می‌رسید که انسان توانسته است بر طبیعت استیلا یابد، متفکران درصدد برآمدند که آن را ابزار هر نوع تفکری، چه علمی و چه فلسفی، سازند. اما این موضوع هیچ‌گاه در نظر متفکران روشن‌اندیش بدین معنا نبود که عقل از جایگاه رفیع خودش پایین کشیده شده است و به امور پست می‌پردازد، بلکه آنان می‌اندیشیدند که عقل از قیود دست‌وپاگیر متافیزیکی و فرا عقلانی رهایی و بدین ترتیب مقام حقیقی خود را یافته است.

این عقل علاوه بر آن‌که قدرت تبیین طبیعت به‌وسیله‌ی قوانین را دارد، از خصلت انتقادی نیز برخوردار است. این توانایی‌های عقل - یعنی توانایی تبیین امور طبیعی و توانایی انتقاد کردن - در کنار یک‌دیگر برای

متفکران اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد. عقل به نظر متفکران این عصر می‌تواند «معیار داوری همه‌ی باورها، قوانین، آثار هنری و متون مقدس را فراهم کند، اما ممکن نیست که خودش توسط معیار بالاتری مورد قضاوت قرار گیرد.» (Beiser. 2000. P19) بنابراین هر امری را باید با معیارهای عقل مورد انتقاد و سنجش قرار داد. به بیان دیگر تنها عقل است که از قدرت فراهم آوردن معیار سنجش هر چیز برخوردار است. «هیچ چیز پیش از قرار گرفتن در محکمه‌ی عقل، مقدس و مصون از خطا نیست، البته به جز خود آن محکمه.» (Ibid. P19)

خصلت انتقادی عقل در میان متفکران این عصر چنان از اهمیت برخوردار بود، که هر یک دیگری را در به‌کارگیری درست و همه‌جانبه‌ی آن به کوتاهی متهم می‌نمود و می‌کوشید آن را به کامل‌ترین نحو در نظام فکری خودش تجلی دهد. به طوری که در انتهای رساله معلوم خواهد گردید که هگل معتقد است کانت، توانایی انتقادی عقل را به‌طور کامل مورد استفاده قرار نمی‌دهد در حالی که فلسفه‌ی کانت با نام فلسفه‌ی انتقادی شناخته و از آن تجلیل می‌شود. به نظر هگل، کانت در برخی از جنبه‌های نظام‌اش اصولی را به صورت غیرانتقادی پذیرفته است.

به نظر می‌رسد این سه رکن، که به عنوان ارکان اساسی روشنگری از آن‌ها یاد شد، ارتباط تنگاتنگی با یک‌دیگر دارند. هر کدام از آن‌ها که تقویت گردد و بسط یابد، موجب رشد و گسترش دیگری می‌گردد؛ استفاده از عقل انتقادی و تبیین طبیعت، موجب طرد شدن خرافات و پیش‌داوری‌ها می‌گردد و نیز انسان را به عنوان موجودی که دارای چنین قوه‌ی ارزشمندی است، محور و مرکز قرار می‌دهد. انسان‌مداری و طرد شدن خرافات و پیش‌داوری‌ها نیز به نوبه‌ی خود زمینه را برای خردورزی مهیا می‌دارد. این چنین است که عصر روشنگری از «عقل» و «عقل‌ورزیدن» آغاز می‌کند و به آن ختم می‌شود، به همین جهت است که به عنوان محوری‌ترین رکن از آن یاد شد.

این بود خلاصه‌ای از آنچه در عصر روشنگری می‌گذشت و البته در گزارش این خلاصه سعی بر آن بود تا اصول و ارکانی ذکر شوند که به مسئله‌ی اصلی این رساله مرتبط باشند. در بخش بعدی تأثیرگذاری این آرمان‌ها در آلمان قرن هجدهم و تشکیل نظام فلسفی کانت و هگل مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

## ۱-۲ زمینه‌های اندیشه‌ی کانت و هگل

آلمان در قرن هجدهم دارای شرایط ویژه‌ای بود، این شرایط کاملاً از آنچه در فرانسه و انگلستان می‌گذشت، متفاوت می‌نمود. شکل‌گیری بورژوازی یا طبقه‌ی متوسط آگاه و عمل‌گرا در این دو کشور موجب تحقق آرمان‌ها و ایده‌آل‌های روشنگری شده و اوضاع و احوال آنان را به لحاظ اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی دست‌خوش تغییرات خوشایندی ساخته بود.

و اما در آلمان اوضاع از قراری دیگر بود. به سبب «جنگ‌های سی ساله» (۱۶۴۸-۱۶۱۹) امپراطوری آلمان به حکومت‌های کوچک و مستبد بسیاری تقسیم شد و از آن وحدت استحکام‌بخش که باید بر کشوری حکم‌فرما باشد اثری نبود. این عدم وحدت فقط در زمینه‌ی حکومت و سیاست نبود بلکه آلمان به لحاظ تنوع قومی نیز فاقد این موهبت بود؛ اقوام گوناگونی چون «گوت‌ها، واندال‌ها، فرانک‌ها، آنگلو‌ساکسون‌ها و اسلاوها» (کورنر. ۱۳۸۰. ص ۶) در امپراطوری آلمان می‌زیستند و میان آن‌ها همیشه تفرقه حاکم بود.

آلمان در آن زمان به شیوه‌ی فئودالی اداره می‌شد، همان شیوه‌ی ارباب-رعیتی که در آن فرد یا برده بود یا دیگران را به بردگی می‌گرفت، بنابراین تصور درستی از آزادی در بین نبود. نیروی بورژوازی بسیار ضعیف، ناآگاه به اهداف خود و در نتیجه سازش‌کار بود. دولت‌های کوچک فئودالی زمام سیاست و اقتصاد را به دست گرفته بودند و در این زمینه به چیزی جز سود و منفعت شخصی اهمیت قائل نبودند. این گونه بود که آلمان روزبه‌روز از اهمیت سیاسی، نظامی، اقتصادی و اجتماعی‌اش کاسته می‌شد و گامی به عقب برمی‌داشت. این موجب آن شده بود که بورژوازی نتواند نیروی لازم را برای اعمال تغییرات در خود جمع کند و از بورژوازی انگلستان و فرانسه عقب بماند.

در حالی که انگلستان و فرانسه به مدد نیروی قدرت‌مند بورژوازی‌شان یکی پس از دیگری اهداف و آرمان‌های روشنگری و انقلاب فرانسه (چون آزادی) را تحقق می‌بخشیدند، طبقه‌ی متوسط در آلمان به سبب ناتوانی‌اش این آرمان‌ها را دست‌نیافتنی تلقی می‌کرد و تنها با اندیشیدن و نظروری در باب آن‌ها خود را مشغول و راضی نگاه می‌داشت و در میدان عمل هیچ‌گونه فعالیتی در جهت تغییر اوضاع از خود نشان نمی‌داد، چه رسد به آن‌که افکار انقلابی، چونان انقلاب فرانسه را در سر بپروراند.

البته در تقویت این روحیه و خلق و خوی آلمانی نباید به پروتستانتیسم و پیامدهای آن بی‌اعتنا بود. پروتستانتیسم یا اصلاح دینی نهضتی است به رهبری لوتر که از آلمان سرچشمه گرفت و موجب شد که مردمان آن عمدتاً به مذهب پروتستان بگروند. کانت و هگل هر دو از پیروان این مکتب بودند.

لوتر عقیده داشت که کلیسای کاتولیک فاسد شده و پیروانش را از راه راستین مسیحیت منحرف کرده است. وی می‌خواست فرد مسیحی را از آیین‌ها و تشرفات کلیسایی برهاند. از نظر وی کلیسا نباید و نمی‌تواند که خود را واسطه‌ی ارتباط بشر با پروردگارش بداند، کلیسا باید از اعمال قدرت بر زندگی و سرنوشت مذهبی فرد دست بردارد. هر فرد خود به تنهایی و با تأکید بر متن انجیل می‌تواند ارتباط نزدیکی با خداوند برقرار کند. «در نظر لوتر حقانیت، امری شخصی و فردی بود و فقط به ایمان حاصل می‌شد و استدلال را در آن راه نبود.» (همان. ص ۸) اندکی بعد اشاره خواهد شد که در مکتب پروتستان این جدایی ایمان و استدلال از یک‌دیگر چگونه بر نظام فلسفی کانت تأثیر گذارد.

به این ترتیب لوتر با راه‌اندازی این جنبش از کلیسای کاتولیک اعلام استقلال و بسیاری را در اقصی نقاط اروپا و به ویژه در آلمان طرفدار خود نمود و در عوض پیروانش را از خشکی و تعصب آیین کاتولیک و تشریفات کلیسایی خرافی آن آزادی بخشید.

«لوتر دیانت را [...] به عالم فردیت و ذهنیت برد.» (همان. ص ۸) به باور وی ریشه‌ی تمامی ارزش‌ها در درون آدمی است و واقعیت بیرونی بر آن هیچ‌گونه قدرت تأثیرگذاری ندارد. حتی آزادی یک ارزش درونی است که فرد با احساس آزادی در درون خود از هر نوع آزادی بیرونی مستغنی می‌گردد و به لحاظ واقعیت خارجی با بردگی و انواع حکومت‌های استبدادی و خودکامه از در سازش وارد می‌شود. احساس آزادی درونی آن قدر زیبا و پرجاذبه بود که کسی تصور مخالفت با به بردگی کشیدن انسان‌ها را در نظام فئودالی به ذهن خود راه ندهد. این چنین بورژوازی ناتوان آلمان و طبقات فرهیخته‌ی اجتماع «خودشان را از امور عملی دور نگه داشته بودند و بدین‌سان، از کاربرد خرد در قالب‌ریزی مجدد جامعه ناتوان شده و در عوض، خودشان را در قلمرو علم، هنر، فلسفه و دین کمال بخشیده بودند.» (مارکوزه. ۱۳۶۷. ص ۳۳)

اما حمله‌ی ناپلئون در آغاز سده‌ی نوزدهم به آلمان نقطه‌ی عطفی در تاریخ این کشور محسوب می‌شود. حمله‌ی ناپلئون آلمانی‌ها را به صورت عملی و عینی با دستاوردهای انقلاب فرانسه آشنا گرداند. طبقه‌ی بورژوا و روشن‌فکر آلمان این واقعه را خوش‌آمد گفتند، اگرچه این دست‌درازی و تجاوزی به مرزها و هویت آن‌ها به حساب می‌آمد اما به سبب تصور داشتن نتایج بسیار مثبت بر پیشرفت همه‌جانبه‌ی آلمان، این عواقب در چشم آنان کوچک می‌نمود. در رفتار و اندیشه‌ی مردمان آلمان تغییراتی حاصل شد که حاکی از آگاهی آنان به شرایط و وضعیت‌شان بود. بعد از این تغییر و تحول در آگاهی‌ها بود که استعدادهای فکری، فرهنگی و هنری بسیاری شکوفا گشتند و نوابع دوران‌سازی چون هردر، گوته، کانت، هگل و... جایگاه واقعی خود را در تاریخ یافتند.

این برهه از زمان که عزت الله فولادوند در گفتار ترجمه‌ی کتاب کانت اثر اشتفان کورنر، نام عصر «انسان‌گرایی کلاسیک» را برای آن گویاتر می‌داند، به «تنگ‌نظری، کوتاه‌بینی و نابردباری و بی‌مایگی» (۱۳۸۰: ص ۱۴) اعتراض شد. اهل فرهنگ و اندیشه همگی با آثار خود سعی داشتند تا با بی‌فرهنگی و بی‌مایگی مبارزه کنند و مردم را به قیام علیه مستبدان برانگیزانند. بورژوازی نسبت به جایگاه خود واقف‌تر گردید و کوشش کرد تا آثار علمی، ادبی، فلسفی و اجتماعی مفیدی از خود به جا بگذارد. اهمیت انسان و انسانیت در نزد همگان دوچندان شد؛ قوه‌ی عقل انسانی به جای بسیاری از باورهای متافیزیکی نشست، انسان در خود تبدیل به غایتی شد که تمام کوشش‌ها و امکانات می‌باید در جهت ارتقاء یافتن او به والاترین درجات صرف می‌گردید؛ و نیز این که قوم‌پرستی و ملیت‌پرستی مذموم شمرده شد و به جای آن جهان‌وطنی اصل و ارزش گردید. امپراطوری آلمان که آمیزشی از نژادها و اقوام گوناگون فراوان بود و هر قومی در اندیشه‌ی سود و صلاح خویش به سر می‌برد، حال طالب شادی و بهروزی تمامی انسان‌های جهان بود و قوانین انسانیت را برتر از قوانین قومی و ملی می‌دانست.

ملاحظه گردید که شعار محبوب انقلابیون فرانسوی «آزادی، برابری و برادری» در میان فرهیختگان کشور آلمان نیز انعکاس یافت و به طور کل انقلاب فرانسه و حمله‌ی ناپلئون به آلمان، تاریخ این کشور و اذهان متفکران آن را وارد مسیر جدیدی ساخت.



اکنون باید دید که روشنگری و آرمان‌ها و اهداف‌اش، در نظام‌های فلسفی کانت و هگل به چه شکل تبلور یافتند. نکته‌ی مهم این است که متفکران متعلق به این دوره‌ی تاریخ آلمان همگی در نظام‌های فلسفی‌شان متأثر از روشنگری و انقلاب فرانسه‌اند؛ از آن‌جا که این انقلاب را بابتی گشوده به سوی جهانی نو می‌پنداشتند، سعی‌شان بر این بود تا اصول فلسفی‌شان انعکاسی از آن آرمان‌ها باشد. ابتدا این پیوند در اندیشه‌ی کانت و سپس هگل مورد ملاحظه قرار خواهد گرفت.

ارجح آن است که به تلقی خود کانت از روشنگری و تعریف وی از آن پرداخته شود:

روشن‌نگری، خروج آدمی است از نابالغی به تقصیر خویشتن خود. و نابالغی، ناتوانی در به کار گرفتن فهم خویشتن است بدون هدایت دیگری.

به تقصیر خویشتن است این نابالغی، وقتی که علت آن نه کمبود فهم، بلکه کمبود اراده و دلیری در به کار گرفتن آن باشد بدون هدایت دیگری. «دلیر باش در به کار گرفتن فهم خویش!» این است شعار روشن‌نگری.

تن‌آسایی و ترسویی است که سبب می‌شود بخش بزرگی از آدمیان، با آن که طبیعت آنان را دیرگاهی است به بلوغ رسانیده و از هدایت غیر رهایی بخشیده، با رغبت همه‌ی عمر نابالغ بمانند، و دیگران بتوانند چنین ساده و آسان خود را به مقام قیم ایشان برکشانند. نابالغی آسودگی است. (بار.

۱۳۸۶. ص ۳۱)

هم‌چنین در جایی دیگر آن را به طور مختصرتر و ساده‌تر دست‌یابی به «تفکر مستقل» تعریف می‌کند و حتی غایت هستی انسان را نیز همان می‌داند.

در نظر کانت زمانی که آدمیان به دلیل ترس و تن‌آسایی فهم خود را مستقلاً به کار نمی‌بندند و بدین ترتیب آن امر مهم را به عهده‌ی مراجع دیگری وامی‌نهند، نه تنها در نادانی خود باقی می‌مانند بلکه از آزادی در اندیشیدن و بنابراین پیشرفت محروم می‌شوند.

پس در تعریف کانت از روشنگری مؤلفه‌هایی وجود دارند که کلید باب مقصود انسانیت‌اند:

اول از همه اندیشیدن و به کار گرفتن فهم و عقل خویشتن به تنهایی است. این گونه است که انسان به قول کانت از نابالغی و کودکی‌ای که خودش عامل آن است رهایی می‌یابد. نابالغی را با توجه به توضیحات

گذشته، می‌باید همان غلبه‌ی خرافات و پیش‌داوری‌ها بر ذهن انسان دانست. این نابالغی که سبب دیگری جز ترسویی و بی‌ارادگی در خطر به کار بستن فهم خویش ندارد، چاره‌پذیر است اگر انسان بیاموزد که در اندیشه‌ورزی آزاد آفریده شده است پس باید آزادانه نیز به این کار مبادرت ورزد، فارغ از هرگونه خرافه و پیش‌داوری و بدون هر نوع کمک و راهنمایی شخصی دیگر. خطرهای این مسیر «چندان هم که می‌گویند بزرگ نیستند» پس باید در به کار انداختن اندیشه به‌طور مستقل دلیر بود و خطر کرد.

دوم نفی رابطه‌ی قیمومت میان آدمیان و نفی هر نوع مرجع دیگر به استثنای فهم خود انسان است. اگر انسان‌ها امر اندیشیدن و فهم کردن را به دلیل نابالغی به عهده‌ی کسانی دیگر بگذارند که گمان می‌کنند در این امر از خود آن‌ها شایسته‌ترند، عده‌ای به آسانی خود را به مقام قیم آن‌ها برمی‌کشاند. در حالی که هیچ مرجعی چه به سبب قداست دینی‌اش، چه به سبب آن‌که واجد قدرت حکومتی است، چه به آن سبب که سنتی از سنن جامع است، نباید مانع از عقل‌ورزی آزادانه گردد. برای عقل‌ورزی آزادانه باید عقل را از هر چه غیر از خودش پیراست؛ باورهای متافیزیکی که گاه به شکل خرافه‌ها و پیش‌داوری‌ها مانع‌راه روشنگری می‌شوند باید کنار روند؛ و می‌دانیم این کانت بود که پای اندیشه را از بند گزاره‌های متافیزیکی جدلی‌الطرفین آزاد ساخت. عقل تنها، محک همه‌ی باورها است.

تمام این‌ها در پاسخ کانت به پرسش از چیستی روشنگری آمده است و نشان از این دارد که این مسئله از چه درجه‌ی اهمیتی برای وی برخوردار است، به قدری که یافتن پاسخی درخور برای این پرسش را موجب پیشرفت - که سومین مؤلفه در تعریف کانت از روشنگری است - می‌داند. مقوله‌ی پیشرفت در همه‌ی امور انسانی که در دوره‌ی روشنگری مورد توجه روشنگران بود، نمی‌تواند از نظر کانت دور افتد. به عقیده‌ی کانت اگر انسان به شعار روشنگری عمل کند، بدین ترتیب که عقل خویشتن را خود به کار گیرد و تنها عقل را به کار گیرد و پرهیز کند از خرافه، پیش‌داوری و به طور کلی آن چه از آزمون عقل موفق بیرون نمی‌آید، آن گاه به «پیشرفت به سوی خیر و صلاح» (همان. ص ۳۸) گام برمی‌دارد. علم و دانش انسان با سرعت فزاینده‌ای به سوی تکامل بی‌حد و حصر پیش خواهد رفت اگر که قوانین عقل بر سایر قوانین ارجحیت یابند.

ارکان روشنگری که در فصل پیشین از آن‌ها یاد شد با این که سرمنشأشان فرانسه و انقلاب آن بود، به وضوح در تعریف کانت نیز از روشنگری حضور داشتند: مبارزه با هرآن چه فهم و عقل آدمی را از فعالیت‌اش بازمی‌دارد، تأکید بر عقل انتقادی که لازمه‌اش آزادی در اندیشیدن است، هدف پیشرفت که توسط آزادانه عقل‌ورزیدن حاصل می‌شود، همه در تعریف کانت از روشنگری جای داشتند. در دیدگاه وی روشنگری راه و هدفی است گریزناپذیر که هیچ قدرتی نمی‌تواند برای همیشه مانع از آن شود.

می‌ماند «انسان‌مداری» که در فلسفه‌ی کانت به آسانی قابل مشاهده است: کانت از جمله‌ی کسانی بود که تا همیشه به انقلاب فرانسه وفادار ماند، این انقلاب به عقیده‌ی وی آن چنان زمینه‌ای را برای پیشرفت و کمال فراهم ساخته بود که بی‌رحمی‌هایی که پس از انقلاب و به نام آن انجام شد، قابل چشم‌پوشی می‌نمودند؛ انقلاب و دستاوردهای آن چنان تأثیر عمیقی بر تفکر وی گذاردند که خود کانت هم درصدد برآمد تا در قلمرو فلسفه انقلابی به پا کند، انقلابی که موجب پیش‌روی فلسفه گردد. انقلاب به اصطلاح کپرنیکی کانت در زمینه‌ی شناخت‌شناسی فلسفی سوژه یا فاعل‌شناسا را مرکزیت و محوریت بخشید، بدین معنی که انسان و ساختار ذهن وی، سازنده‌ی شناسایی‌اش از جهان پیرامون گردید؛ دوره‌ی انفعال انسان به سرآمد و فعالیت و پویایی به جای آن نشست. کانت انسان را واجد این شأن می‌داند که سازنده‌ی جهان باشد؛ این همان «انسان‌مداری»ی است که از ارکان اصلی روشنگری محسوب می‌شد. انسان‌مداری تا آن جا در نظام فکری کانت رسوخ می‌کند که یگانه موضوع فلسفه‌ی نظری وی، انسان و توانایی‌های شناختی‌اش می‌شود. به سخن دیگر انسان که پیش از این تنها به‌عنوان فاعل‌شناسایی فعالیت می‌کرد، اکنون خودش موضوع شناسایی خویش واقع می‌شود تا در ارزیابی‌ای دوباره از قوا و توانایی‌هایش پای به افقی تازه بگذارد. چهارمین پرسش از چهار پرسش اساسی که فکر و ذهن کانت را به خود مشغول داشته بود، این است: «انسان چیست؟» (کانت. ۱۳۸۸. ص ۹) این پرسش از آن درجه از اهمیت برخوردار است که «دراصل انسان می‌توانست همه‌ی این‌ها را [پرسش‌ها را] در شمار انسان‌شناسی بیاورد، زیرا سه پرسش نخست به پرسش آخر می‌پیوندند.» (خراسانی. ۱۳۷۶. ص ۹).

این بود مختصری از تأثیرگذاری روشنگری فرانسه و انقلاب سال ۱۷۸۹ آن بر نظام فکری کانت. اما در این زمینه نباید از اوضاع اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی آلمان نیز غافل بود. همان طور که در بخش ابتدایی این فصل از آن سخن رفت آلمان از سامان و انتظام کشورهایی چون انگلستان و فرانسه بی‌نصیب بود، دلیل آن هم همان برخورد اقوام و فرهنگ‌ها و مذاهب گوناگون با یک‌دیگر بود که موجب شده بود مرکز قدرت وحدت‌بخشی در این کشور وجود نداشته و تفرقه حاکم باشد.

حتی اعتراض لوتر و انشعاب وی از کلیسای کاتولیک را نیز می‌توان مزیدی بر علل قبلی شمرد؛ لوتر با اعلام جدایی ایمان و استدلال از یک‌دیگر، حقیقت در مسیحیت را فقط توسط ایمان قابل دست‌یابی دانست. تأثیر این جلوه‌های شکاف و تفرقه در آلمان را نمی‌توان در اندیشه‌ی کسانی که در آن فضا به فعالیت می‌پرداختند ناچیز به شمار آورد، هر کدام از این متفکران آن را به شکل و شمایلی در نظام خود منعکس کردند. خود کانت با تأثیرپذیری از مذهب پروتستان «با دلایل متقن فلسفی، استدلال را از ایمان تفکیک کرد. به یک ضربه عقل بشر را به دوپاره منقسم ساخت» (کورنر. ۱۳۸۰. ص ۸) و برای هر پاره کارکردی کاملاً مجزا در نظر گرفت. سخن وی بدین مضمون که «می‌بایست معرفت را حذف کنم تا جا برای ایمان باز شود» (به نقل از همان. ص ۲۳۴) حاکی از جدایی عقل نظری از عقل عملی و استدلال از ایمان است. هم‌چنین شکاف پرنشدنی میان پدیدار<sup>۱</sup> و ذات ناشناختنی<sup>۲</sup> در فلسفه‌ی کانت را نباید با جدایی عقل نظری از عقل عملی بی‌ارتباط دانست. زیرا در نظر وی پدیدارها توسط عقل نظری و ذوات ناشناختنی و اموری که فراتر از محدوده‌ی پدیدارها اند، توسط عقل عملی قابل دسترسی می‌باشند.

از این مطلب چنان باید نتیجه گرفت که کانت کل نظام فلسفی خود را بر این پایه بنا ساخته است: قلمرو استدلال و ایمان در جداگانگی کامل از هم به سر می‌برند و هر کدام قوانین خاص غیرقابل تحویل به یک‌دیگر را دارند.

---

## 1. Phenomen

## 2. Noumen